

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسایل ایدئولوژیک

یادداشت:

تهاجم همه جانبه ای را که امپریالیزم با تمام شدت و حدت علیه مردم ما به پیش می برد، به جنگ توپ و تانک محدود نگردیده در سایر عرصه ها نیز به وسیله اعمال خویش هست و بود مردم ما را زیر حمله قرار می دهد. از آن جمله با استفاده از فقر روز افزون مردم و بر پایه جنایاتی که اسلام سیاسی در افغانستان مرتکب آن گردیده، "میسونر" های مذهبی در حمایت کشور های متجاوز به تبلیغ ادیان خویش و اسلام زدائی آشکار اشتغال دارند؛ تا باشد با تغییر دین اهداف خویش را برآورده سازند. هر چند می توان در حدی دین را امر خصوصی افراد دانسته، تصمیم گیری در مورد آنرا نیز امر خصوصی تلقی نمود با آنهم اهمیت تصمیم گیری آگاهانه ما را بر آن داشت تا این نوشته ارزشمند را در اختیار شما خوانندگان گرانقدر قرار دهیم.

پورتال AA-AA

نویسنده: کارل کائوتسکی
ترجمه: احمد خزاعی

بنیاد های مسیحیت

مقدمه از:
سیامک ستوده

مبارزه با مذهب در اروپا تاریخی طولانی و پر پیچ و خم دارد. دکارت اولین کسی است که با حکم معروف خود، "من هستم چون می اندیشم"، این باور پایه ای را که در آن هستی انسان به نیرویی خارج از خود یعنی به خدا مربوط می شود زیر سؤال می برد و وجود انسان را نه به نیرویی خارج از خود، یعنی خدا، بلکه به خود وی و اندیشه اش متکی می سازد. هر چند این حکم دکارت توسط وی و فلاسفه دیگر روشنگری نقطه آغازی برای زیر سؤال بردن بسیاری از دگم های تفکر الهی و اندیشه دخالت گری خدا در زندگی انسان می شود، با این حال این هگل است که ضربه بزرگ بعدی را به تفکر الهی و مسیحیت وارد می سازد. هگل با وجود اعتقاد به خدا و تجلیل از مسیحیت، آنرا از صورت مجموعه اصول ابدی و بلا تغییر در آورده، به آن خصلتی تاریخی میدهد و به عنوان پدیده ای که تنها در دوره معینی از تاریخ، حقانیت داشته، مفید و سودمند است، در نظر می گیرد. تا اینجا، فلاسفه روشنگری، همانطور که فویر باخ می گوید، در عین نقد مسیحیت، اما تلاششان در واقع نجات آن بوده است. در حالیکه ضربه اصلی به مذهب از جانب فویر باخ و بخشا فلسفه آلمان است که به آن وارد می شود. فویر باخ این بار به قطع دخالتگری خدا در زندگی انسان بسنده نکرده، موجودیت خود خدا را همچون پدیده ای ساخته و پرداخته ذهن انسان، زیر سؤال می برد. از نظر فویر باخ، خدا، نه خالق، بلکه مخلوق انسان است که در ذهن خیال پرداز او شکل می گیرد. به علاوه، در نقد ماتریالیستی فویر باخ از مذهب، انسان که در نظریه دکارت و فلاسفه ایده آلیست روشنگری به اعتبار اندیشه اش موجودیت یافته، در مرکز قرار می گرفت، اکنون به خاطر وجود مادی اش، یعنی گوشت و پوست و احساس و خود واقعی اش، در مرکز توجه قرار گرفته، سرنوشت ساز خویش می شود. بی خدایی نیز به معنی ماتریالیستی و واقعی اش از همین زمان است که آغاز می گردد. بطوریکه باوئر، فیلسوف دیگر آلمانی، حتی یک گام جلوتر بر داشته، نه تنها وجود خدا و رابطه مسیح با او، بلکه وجود کسی به نام مسیح را نیز انکار نموده و اعلام می دارد که اساسا کسی به عنوان مسیح وجود نداشته است و داستان مسیح ساخته و پرداخته ارباب کلیساست. و سرانجام مارکس، اعلام می دارد، اکنون که "

[خصلت] آن جهانی حقیقت ناپدید شده" و انسان دریافتی است که سرنوشت اش در دست کسی جز خود وی نیست، برای "استقرار حقیقت این جهان" و ساختن دنیای مطلوب خویش با دستان خود، باید به جای "نقد آسمان" به "نقد زمین" یعنی نقد بردگی و نظام اجتماعی موجود (سرمایه داری) و از میان بردن آن بپردازد تا به آزادی نهایی و رهایی کامل از یوغ همه قدرت های سرکوب گر آسمانی و زمینی نائل آید.

"پس وظیفه ی تاریخ است که، آنگاه که [خصلت] آن جهانی حقیقت ناپدید شده است، حقیقت این جهان را مستقر سازد... آنگاه که پیکره ی مقدس خودبیگانگی انسان بر ملا شده، خودبیگانگی را در پیکره ی نامقدسش بر ملا سازد. بدین ترتیب، نقد آسمان به نقد زمین بدل می شود، نقد مذهب به نقد حقوق و نقد الهیات به نقد سیاست." (مارکس، مقدمه ای بر نقد فلسفه ی حق هگل)

این روندی است که نقد مذهب در اروپا، طی ۳۰۰ سال، در جریان تکامل خود طی می کند و سرانجام به نقد جامعه و نظام سرمایه داری بسط یافته و سرانجام در انقلاب کمون هر چند به طور موقتی تحقق می یابد. از اینرو، نقد ما در روشنگری، نه صرفاً یک نقد نظری و آکادمیستی، بلکه تلاشی عملی و مبارزه جویانه برای تغییر جهان است. مبارزه ای که سعی دارد تا با آزاد کردن ذهن های در بند قدرت های آسمانی، آنها را برای فائق آمدن بر قدرت های زمینی و ساختن یک زندگی شرافتمند و انسانی آماده سازد. به خصوص، در این زمانه که مذهب می کوشد چه در شرق و چه در غرب مجدداً و با سماجت خود را بر سریر قدرت نشاند، بار دیگر بر سرنوشت بشر مسلط گردد، بهره جویی از دست آوردهای اروپا در مبارزه با مذهب از برجستگی و ارزش خاصی برخوردار می باشد.

کتاب بنیان های مسیحیت یکی از آثار کلاسیک و ارزشمند در این مسیر میباشد که جای آن دارد به فارسی ترجمه و به نظر خوانندگان ایرانی و افغانی برسد. کائوتسکی در این کتاب طی بررسی چگونگی شکل گیری مسیحیت، نه تنها با دلایل علمی و مستند، بنیان های آن را به زیر سؤال می برد، بلکه همچنین نشان میدهد که پیدایش این مذهب چه رابطه تنگاتنگی با نیازهای نظام موجود برده داری و دولت برده دار روم داشته و چگونه و به همین دلیل سرانجام در خدمت آن قرار می گیرد.

دفتر نخست: شخصیت مسیح

یکم منابع غیر مسیحی

صرف نظر از موضع مان در مورد مسیحیت، بی گمان ناگزیریم آنرا یکی از عظیم ترین پدیده ها در تاریخ بشریت بدانیم. نمی توان به کلیسای مسیحی اندیشید و شگفت زده نشد. و این کلیسا اکنون نزدیک به دو هزار سال از عمرش می گذرد و هنوز سرزنده و پرتوان است، پرتوان تر از حکومت های بسیاری از کشورها. هر چیزی که کمک کند این پدیده شگرف را بشناسیم، از جمله مطالعه سرآغاز آن، در عرصه عمل بسیار پراهمیت است و کارگشا، گیریم که ما را هزاران سال به عقب بر گرداند.

این اهمیت، پژوهش در باره سرآغاز مسیحیت را، از هر مسئله تاریخی دیگری که از دویست سال گذشته فراتر رود، بسیار جالب تر می کند؛ هم چنین، ریشه یابی مسیحیت را، باز هم دشوار تر می کند.

کلیسای مسیحی تبدیل به سازمانی پر اقتدار و قائم به ذات شده است که یا در خدمت نیازهای سروران خود و یا در خدمت نیازهای دیگر حاکمان دنیویت گرانی (سکولار) بوده است که توانسته اند آنرا تحت فرمان خود در آورند.

هر کسی که با فرمانروایان در افتد ناچار با کلیسا نیز باید درافتد. مبارزه برای کلیسا و بر علیه کلیسا تبدیل به منازعه ای گره خورده با پراهمیت ترین منافع اقتصادی شده است. چنین است که به سادگی میتوان بی طرفی در مطالعات تاریخی در باره کلیسا را به یکسو نهاد. همین امر طبقات حاکم را بر آن داشت که مطالعه در باره آغاز مسیحیت را ممنوع کنند و به کلیسا سرشتی الهی نسبت دهند، که برتر و فراتر از آنست که در دست یازی هر گونه انتقادی از سوی انسانها قرار گیرد.

عصر بورژوائی خرد در قرن هیجدهم سرانجام موفق شد این هاله تقدس را از میان بردارد. مطالعه علمی پیدایش مسیحیت برای نخستین بار امکان پذیر شد. اما قابل توجه است که علم دنیویت گرا (سکولار) در قرن نوزدهم سخت از این حیطة دوری می کرد و به گونه ای عمل می کرد که گوئی این حیطة هنوز هم یکسره به قلمرو الهیات تعلق دارد. مجموعه های کاملی از آثار تاریخی که توسط برجسته ترین تاریخ نویسان بورژوا ی قرن نوزدهم در باره امپراتوری روم نوشته شده اند بی سر و صدا از مهمترین رویداد آن زمان، یعنی پیدایش مسیحیت، می گذرند. برای مثال، مامسون در جلد پانزدهم کتابش، تاریخ روم، شرح مفصلی از تاریخ یهودیان در تحت حاکمیت قیصرها بدست می دهد، و در این

میان چاره ای ندارد جز این که گاه زکری از مسیحیت به میان آورد؛ اما مثل چیزی که گویا از ابد وجود داشته است، مثل چیزی که گویا دیگر دیرپست شناخته شده است. روبهم رفته تنها الهیون و مخالفان آنان، یعنی تبلیغ گران اندیشه آزاد، به سرآغاز مسیحیت علاقه نشان داده اند.

لزو ما از روی ترس نبوده است که تاریخ نویسان بورژوا از پرداختن به سرآغاز مسیحیت پرهیز کرده اند، بلکه این روی گرداندن می تواند ناشی از علاقه به دوری گزیدن از مجادله، به هنگام نوشتن تاریخ باشد. امر دیگری که باعث روی گرداندن آنها از پرداختن به سرآغاز مسیحیت شده است، وضعیت اسفناک منابعی بوده است که باید اطلاعات خود را از آنها اخذ می کردند.

دیدگاه سنتی، مسیحیت را آفریده یک نفر، یعنی عیسی مسیح، می داند. این دیدگاه حتی امروز هم پابرجاست. درست است که مسیح، حداقل در محافل "روشنفکر" و "تحصیل کرده"، دیگر خدا دانسته نمی شود، اما هنوز هم شخصیت خارق العاده ای دانسته می شود که با این قصد بمیدان آمد که مذهب جدیدی را بنیان گذارد و با موفقیتی عظیم نیز چنین کرد. الهیون لیبرال، همانند آزاد اندیشان رادیکال، همه بر این عقیده اند؛ تنها فرق آزاد اندیشان با الهیون در مورد نقد مسیح به عنوان چنین شخصیتی در این است که آزاداندیشان در پی آنند که تا آنجا که می توانند مسیح را از هر گونه خصیصه ابرمردانه ای مبرا کنند.

با اینهمه، در پایان قرن هیجدهم گیبون تاریخ نویس انگلیسی در کتاب خود، **اضمحلال و سقوط امپراطوری روم** (که نوشتن آن از ۱۷۷۴ تا ۱۷۸۸ به طول انجامیده است)، به گونه ای طنزآمیز خاطرنشان می کند که چه حیرت انگیز است که هیچ یک از معاصران مسیح، با این که گویا دستاوردهائی چنین شگرف داشته است، زکری از او بمیان نیآورده اند.

"اما بی توجهی مسامحه آمیز جهان غیر مسیحی و فیلسوفان را در مورد آن شواهد ارائه شده بدست قادر مطلق، نه به صورت استدلالی منطقی، بلکه به صورت شواهدی ملموس، چگونه می توانیم ندیده بگیریم؟ در دوران زندگی مسیح، و در طی دورانی که حواریون او و پیروان نخستین آنها می زیستند، مرامی که آنها تبلیغ می کردند توسط اعجازهای بی شمار تایید می شد. چلاغ ها شروع به راه رفتن می کردند، کورها بینا می شدند، بیماران شفا می یافتند، مردگان از گور بر می خاستند، ارواح خبیث طرد می شدند، قوانین طبیعت بارها و بارها به سود کلیسا به حالت تعلیق در می آمدند. اما اندیشمندان یونان و روم از این مناظر پر ابهت روی بر می تافتند، و چنان غرق در مطالعات و مشغله های روزمره زندگیشان بودند که کوئی از این تغییر و تحولات مهم در سیر امور مادی و معنوی جهان بی اطلاعند. فی المثل، به هنگام مرگ مسیح تمامی کره زمین یا دست کم فلسطین سه ساعت تمام غرق در تاریکی می شود. این کسوف در روزگار پلینی ارشد روی میدهد: با آنکه او فصل ویژه ای از **تاریخ طبیعی** خود را به کسوف ها اختصاص داده است، اما در مورد این کسوف هیچ نمی گوید." (گیبون، فصل پانزدهم).

اما حتی اگر معجزه ها را هم ندیده بگیریم، هضم این مطلب مشکل است که چگونه می شود شخصیتی مثل مسیح مذکور در انجیل، که بنا به گفته انجیل چنان هیجانی را در ذهن مردم برانگیخته بود، به کار خود همچنان ادامه دهد و سرانجام نیز در راه آرمانش به شهادت برسد و با این همه، معاصران غیر مسیحی و یهودی او کلمه ای هم به او اختصاص ندهند.

نخستین زکری که از مسیح توسط یک غیر مسیحی به میان می آید در **تاریخچه های باستانی یهودیان** از سوی فلاویوس یوسفوس است. سومین فصل دفتر هیجدهم به پونتیوس پیلات کارگزار روم می پردازد، که در میان مطالب دیگر می گوید:

"در این ایام انسانی - اگر بتوان او را انسان نامید- خردمند به نام مسیح زندگی می کرد. اوصاحب معجزاتی بود و آموزگار مردم بود و آنها نیز با خرسندی حقیقت را می پذیرفتند؛ او پیروان بسیاری در میان یهودیان و یونانیان یافت. مسیح این بود. هر چند پیلات بعدا او را بخاطر شکایت شریفترین افراد مردم ما به مصلوب شدن محکوم کرد، اما آنهایی که به او عشق می ورزیدند همچنان به او وفادار ماندند. زیرا که او، همان گونه که پیامبران خدا، این و هزاران کار شکفت دیگر از سوی او را، پیش کوئی کرده بودند در سومین روز دوباره زنده شد و بر آنها ظاهر شد. نام مسیحیان از نام او سرچشمه گرفته است و این فرقه همچنان از آن هنگام به حیات خود ادامه داده است."

یوسفوس باز هم در دفتر بیستم، فصل نهم، بخش اول، از مسیح سخن می گوید: در اینجا او از برادر مسیح سخن به میان می آورد و اینکه گویا کاهن بزرگ انانوس، در زمان آلبینوس، ترتیبی می دهد که "برادر عیسی، که می گویند مسیح است، همراه با عده ای دیگر به دادگاه آورده شود، و به اتهام فانون شکنی محکوم به مرگ از راه سنگسار شود."

مسیحیان برای این سند ارزش بسیار زیادی قائلند؛ چرا که فردی غیر مسیحی، یهودی و زاهد که در سال ۸۷ میلادی دنیا آمده و در اورشلیم می زیسته، و از همین رو کاملاً می توانسته است اطلاعاتی موثق در باره مسیح داشته باشد، آنها را بدست داده است، واز این رو که یهودی است و هیچ نفعی در قلب حقایق به خاطر مسیحیان نمی برده، شهادت او می توانسته است ارزش باز هم بیشتری داشته باشد.

اما دقیقاً همین که یک زاهد یهودی دست به تجلیلی چنین اغراق آمیز از مسیح میزند، خود عاملی برای مشکوک بودن آن می شود؛ و آنهم خیلی زود رخ می دهد. بطوری که موثق بودن این سند در قرن شانزدهم مورد مجادله قرار می گیرد، و اکنون دیگر جعلی بودن این نقل قول و اینکه از یوسفوس گرفته نشده، امری پذیرفته شده است. جملات مزبور در قرن سوم توسط یک مسیحی وارد کتاب او شده است که از کتاب یوسفوس نسخه برداری می کرده، و ظاهراً به او بر خورده که چرا یوسفوس که پیش پا افتاده ترین شایعه های رایج در فلسطین را نقل می کند در باره کسی چون مسیح هیچ نگفته است. این زاهد مسیحی به حق فکر کرده بود که نبود هیچگونه ذکری از مسیح در کتاب یوسفوس، وجود یا دست کم، اهمیت نجات دهنده اش، مسیح، را مشکوک جلوه خواهد داد. ولی حالا کشف جعل او خود تبدیل به شاهی بر علیه مسیح شده است.

و اما نقل قول مربوط به برادر مسیح نیز چیز مشکوکی است. درست است که اورینگن (۱۸۵ تا ۲۵۴ م.)، در تفسیرش در باره متا، شهادت یوسفوس در باره برادر مسیح را نقل می کند. اما در ضمن خاطر نشان می کند که به رغم این گفته ها، یوسفوس، عیسی را به عنوان مسیح قبول ندارد. اورینگن در مجادله اش با سلسوس این گفته یوسفوس در باره برادر مسیح را نقل می کند و ناباوری یوسفوس را بار دیگر خاطر نشان می کند. این گفته های اورینگن یکی از دلالتی است که ثابت می کند که قطعه خیره کننده مزبور در باره مسیح که در آن یوسفوس عیسی را به عنوان مسیحا، یا مسیح می شناسد، نمی توانسته است در متن اصلی یوسفوس وجود داشته باشد. بلافاصله نتیجه گرفته می شود که بخش مربوط به برادر مسیح نیز توسط مسیحیان جعل شده است. چرا که آن چه که او نقل می کند با دستنوشته های یوسفوس آنگونه که به دست ما رسیده است کاملاً فرق دارد. در این نوشته ها گفته می شود که تخریب اورشلیم مجازاتی است برای اعدام برادر مسیح؛ اما این جعلیات در دیگر دستنوشته های یوسفوس وجود ندارد. این بخش آن گونه که در دستنوشته های یوسفوس آمده و به دست ما رسیده است، توسط اورینگن نقل نمی شود، در حالی که او نسخه بدل دیگر را سه بار در موارد مختلف تکرار می کند. و با این همه اتمام شواهدی را که برای دین مسیح با ارزش بوده است و می توانسته است از کتاب یوسفوس بدست آورد به دقت گرد آوری می کند. محتمل می نماید که گفته های یوسفوس در باره برادر مسیح آن گونه که بدست ما رسیده است نیز تقلبی است و نخست توسط زاهدی مسیحی، برای افزودن بر جلال خداوند، مدتی پس از اورینگن، اما پیش از یوسیبوس، که این جمله ها را نقل می کند وارد متن شده است.^۱

تقلب های مسیحیان بلافاصله از همان پایان قرن دوم وارد کتاب یوسفوس می شود: سکوت او در مورد شخصیت های اصلی انجیل خیلی توی چشم می زد؛ لازم بود اصلاح شود!

اما حتی اگر مطلب مربوط به برادر عیسی اصالت هم می داشت، حد اکثر می توانست این را ثابت کند که عیسی نامی بوده است که مردم او را مسیح، یعنی مسیحا، می نامیده اند؛ هیچ چیزی بیش از اینرا نمی توانست ثابت کند. "اگر بخش مزبور حقیقتاً به یوسفوس تعلق داشته باشد دستمایه حاصل از آن برای الهیات انتقادی فقط فقط تاری است از شبکه ای عظیم که می تواند یک نسل کامل را در برداشته باشد. تعداد مسیح های زمان یوسفوس و بعد از آن تا اواخر قرن دوم آنقدر زیاد بودند که در بسیاری از موارد تنها اطلاعاتی جسته گریخته در باره آنها در دست داریم: یک نفر به اسم یهودای جلیله هست، فرد دیگری به نام تنوداس که مصری گمنامیست، و یک سامری، و سرانجام یک "بارکوجیا" وجود دارد. پس دلیلی ندارد که یک عیسی هم در میان آنها وجود نداشته باشد؟ چرا که عیسی یک نام متداول یهودی بوده است."^{۱۱۱}

دومین مطلبی که از یوسفوس نقل می شود حد اکثر گویای این است که در میان برانگیزندگان مردم به شورش در فلسطین که در آن زمان به عنوان مسیحا، یعنی تدهین (تقدیس) شده از سوی خداوند، قدم به میدان می نهادند، عیسی نامی نیز بوده است. ولی هیچ چیزی در باره زندگی و کارهایش گفته نمی شود.

سومین موردی که از مسیح توسط یک غیر مسیحی ذکری به میان می آید در **سالنامه های تاریخ نویس رومی تاسیتوس** است، که در حدود همان سال تلیف شده اند. در دفتر پانزدهم این سالنامه ها، آتش سوزی روم در زمان فرمانروائی نرون به توصیف در می آید و در فصل ۴۴ آن گفته می شود:

"او برای مقابله با شایعه ای [که نرون را مقصر آتش سوزی می دانست] افراد مجرمی را که بخاطر جریشان منفور بودند و مردم آنها رامسحی می نامیدند به میدان آورد؛ و با سخت ترین شکنجه ها آنها را مجازات کرد. پایه گذار این فرقه، مسیح، توسط پونتیوس پیلات، کارگزار روم، در زمان فرمانروائی تیبریوس اعدام شد؛ این خرافه به این ترتیب موقتاً سرکوب شد، اما دوباره نه تنها در یهودیه، سرزمینی که این شر از آنجا سرچشمه گرفته بود، بلکه در خود روم نیز، که همه چیزهای هراس آور و ننگین از همه طرف به سوی آن جریان دارد و در آنجا رشد می کند، دوباره جان گرفت. ابتدا، شماری اندک دستگیر شدند که به گناه خویش اعتراف کردند؛ سپس با اطلاعاتی که از آنها بدست آمد، گروهی عظیم، که مستقیماً نه به جنایت آتش افروزی، بلکه به نفرت از بشریت متهم شدند، دستگیر آمدند. اعدام آنها اسباب تفریح و سرگرمی شد؛ پوست حیوانات وحشی را بر آنها می پوشاندند و سپس سگها را به جانشان می انداختند تا تکه پاره شان کنند، و یا به صلیب کشیده می شدند و یا برای سوزاندن آماده شان می کردند و به محض این که غروب می شد آنها را به آتش می کشیدند، تا مشعلی باشند در شب. نرون باغش را برای تماشای این نمایشها در اختیار مردم گذاشت و بازیهای سیرک مانند برپا کرد، که در آن خود او در لباس یک ارباب ران با جماعت درمی آمیخت یا خود ارباب ای می راند. گرچه اینها جنایتکارانی بودند سزاوار سخت ترین کیفرها، ولی دلسوزی روز افزونی را به خود جلب کردند: چرا که نه بخاطر خیر عموم، بلکه برای ارضاء خشم یک فرد قربانی می شدند."

این شهادت بی گمان چیزی نیست که مسیحیان آنرا به نفع خود سرهم بندی کرده باشند. با این همه، از آنجا که دی یو کاسیوس - با این که یک صد سال پس از تاسیتوس می زیست - از شکنجه و آزار مسیحیان در دوران نرون سخنی به میان نمی آورد، مورد مجادله قرار گرفته است. سیوتونیوس، که اندکی پس از تاسیتوس به نوشتن پرداخته است، نیز در زندگینامه نرون، از شکنجه و آزار مسیحیان، "مردمانی که خود را در اختیار خرافه ای جدید و شرورانه قرار داده اند" (فصل ۱۶)، سخنی به میان نمی آورد.

اما سیوتونیوس از عیسی اصلاً چیزی نمی گوید و تاسیتوس حتی نام عیسی را هم به میان نمی آورد. کرایست (مسیح)، که ما به اداء یونانی "تدهین شده" است، صرفاً ترجمه واژه عبری "مسیحا" است. تاسیتوس در مورد کارهای مسیح و محتوای آئینش هیچ نمی گوید.

و این کل مطلبیست که منابع غیر مسیحی در نخستین قرن از دوران مسیحیت به ما می گویند.
ادامه دارد

۱- اشاره به یوحنا تعمید دهنده، همانند ذکر عیسی و برادرش در کتاب یوسفوس (تاریخچه های باستانی، دفتر هیجدهم، ۵. ۲).
نیز "الحاقی" و مشکوک می نماید.

ii - Alb. Kalthoff, **The Rise of Christianity**, London 1907, pp.20, 21.

و اینهم لاتین نامهایی که در متن آمده اند:

Albinus Ananus Bar Kochba Celsus Decline and Fall of the Roman Empire Dio
Eusebius Gibbon Jewish Antiquities of Flavius Josephus John the Baptist Cassius
Tacitus Suetonius Tiberius Mommsen Nero Origen Pliny Pontius Pilate Samaritan